



## پیشگفتار

بهار ۱۹۰۰

آفریقا، بچوانلند

دکتر پائولو دی کلرک در حالی که آخرین بسته تجهیزات پزشکی را درون صندوق چوبی قرار می‌داد و سه قلّاب برنجی آن را می‌بست؛ با هر ضربه زیر لب زمزمه می‌کرد «آمات... ویکتوریا... کورام.»  
پیروزی نصیب افراد آماده می‌شود.

ژنرال مانیه رُزا از بالای برجک دیده‌بانی قلعه فریاد زد: «خوب دکتر، کارها چطور پیش می‌رده؟»

دی کلرک در تابش آفتاب دستش را ساییان چشمانش کرد و به چهره ریشدار ژنرال که پوزخندزان به نرده تکیه داده بود، خیره شد. گرچه رُزا از نظر فیزیکی تأثیرگذار نبود ولی جوهر فرماندهی‌ای داشت که در چشم مردانش با قدر بیش از دو متر و همیشه مشتاق جنگ به نظر می‌آمد.  
رُزا گفت: «آماده‌ایم؟»